

هو العليم

عقلانیت در مکتب امام حسین علیه السلام

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

مقاله پیش رو منتخبی است از فرمایشات حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن طهرانی در ارتباط با عقلانیت در مکتب امام حسین علیه السلام و علو مقام حضرت ابوالفضل العباس و عدم انفکاک مبانی عقل از عشق .

مکتب امام حسین علیه السلام مکتب تعقل و

آزادی و انتخاب است

أمیرالمؤمنین به فرزندش حسن بن علی علیهما السلام فرمود:

يا بُنَيَّ! وَاكْرِمِ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دُنْيَةٍ وَإِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلَ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا

«ای فرزند! نفس خود را بلند مرتبه و عزیز بدار از هر امر پست و شیء بی ارزشی که در این دنیا نصیب خواهد شد، اگر چه آن امر تو را به منافع کلان و بهره‌های فراوان و اشیاء نفیس و بسیار ارزشمند برساند. زیرا تو هیچگاه نخواهی توانست در قبال آنچه که از مناعت و عزت و عظمت و حریت و بلند منشی نفس خود از دست داده‌ای چیزی را بدست

آوری که بتواند همسو و همطراز باشد.»^۱

مکتب امام حسین این مکتب است. مکتب عرفان حق است و معرفت واقعی حق و عبودیت صرف در برابر حضرت حق و رها شدن از همه گیر و بندهای نفسانی و شهوانی و شیطانی و جمود در تعصبات خشک و بی مغز و توخالی و اسیر هواها و هوس‌ها و احساسات و شایعات و تقلید کورکورانه از مبادی فاسده و مفسده، چنانچه در خطبات آن حضرت در روز عاشوراء بوضوح این مطالب بچشم می‌خورد. مکتب سیدالشهداء مکتب تعقل است نه تقلید کورکورانه، مکتب تدبّر است، مکتب آزادی و رشد و انبساط فکر است، مکتب تحقیق و اختیار و انتخاب است، نه چوب و چماق و ضرب و شتم؛ آن مکتب مکتب أبابکر و عمر و یزید و معاویه است.

مکتب آن حضرت رجوع به عقل و فطرت و وجدان است، بیرون آمدن از وادی جهالت و ضلالت و جمود و خشک‌مغزی است. مکتبی است که تمام جهات وجودی و حیثیات ظاهری و باطنی و روحی

^۱ نهج البلاغة (عده)، ج ۳، ص ۵۱.

و نفسی دنیوی و اخروی انسان را در بر می گیرد. در این مکتب فقط آنچه مطرح است و از آن دفاع می شود توحید است و بس! در این مکتب فقط خدا وجود دارد و غیر او باطل است. احساسات در این مکتب راهی ندارد و نفس در اینجا ارزشی ندارد.

اسوه بودن واقعه عاشورا تا روز قیامت

چرا می گوئیم جریان کربلا، اسوه برای همه است تا روز قیامت؟ چرا هیچ جریان دیگری نمی تواند به جای کربلا بنشیند؟ چون از آن طفل نابالغ تا پیرمردی مانند مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهرش، بر اساس فکر و تعقل حرکت کرده است، نه اینکه تحت تأثیر شخصیت امام حسین علیه السلام قرار بگیرد. امام حسین علیه السلام در روز عاشورا به اصحاب و نزدیکانش فکر و عقل و اختیار داد. حضرت قاسم علیه السلام براساس احساسات به میدان رفت. حقیقت مرگ و لذت مرگ را با جانش احساس می کرد؛ لذا در جواب سیدالشهداء علیه السلام که به او فرمود: **كيف الموت عندك؟** عرض کرد: **أحلي من العسل** «از عسل برای من شیرین تر است»

اصحاب سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا
آن واقعیت و حقیقت ولایت سیدالشهداء را با تمام
وجودشان ادراک کردند. و مگر میشود کسی آن
حقیقت را ادراک بکند و دست بردارد

چنان در مرامشان متصلّب و محکم بودند که اگر
کوهها به حرکت در می آمدند آنها تکان نمیخوردند
مکتب سیدالشهداء مکتب تعقل است نه تقلید
کورکورانه، مکتب تدبّر است، مکتب آزادی و رشد
و انبساط فکر است، مکتب تحقیق و اختیار و
انتخاب است، نه چوب و چماق و ضرب و شتم؛ آن
مکتب مکتب أبابکر و عمر و یزید و معاویه است.

مکتب آن حضرت رجوع به عقل و فطرت و
وجدان است، بیرون آمدن از وادی جهالت و ضلالت
و جمود و خشک مغزی است. مکتبی است که تمام
جهات وجودی و حیثیات ظاهری و باطنی و روحی
و نفسی دنیوی و اخروی انسان را در بر می گیرد. در
این مکتب فقط آنچه مطرح است و از آن دفاع
می شود توحید است و بس! در این مکتب فقط خدا
وجود دارد و غیر او باطل است. احساسات در این

مکتب راهی ندارد و نفس در اینجا ارزشی ندارد.

عشق واقعی جدای از مبانی عقل نیست

کسانیکه می‌گویند: در واقعه عاشوراء آنچه که حاکم بود مسأله عشق بود، اشتباه کرده‌اند. عشق منهای تعقل یعنی جنون. عشق جدای از مبانی شرع یعنی لاابالی‌گری و خودکامگی. عشق بدور از موازین و مبانی یعنی هوس و سرکشی. عشقی در مکتب امام حسین ارزش دارد که بر اساس فهم و ادراک و تشخیص و تعقل و درایت باشد، نه بر اساس هوی و هوس و غلبه احساسات. در واقعه کربلا اصحاب سیدالشهداء همه عاشق آن حضرت بودند، اما نه عشق مجازی و صوری، و نه عشق احساسی و عاطفی؛ آن عشق ارزشی ندارد و پیشیزی بحساب نمی‌آید.

عشق اصحاب عشق از روی فهم و بینش بود، عشق از روی موازین و مبانی عقلانی و شرعی بود، عشق به حقیقت نورانی و عظمت مطلقه و نفس قدسی بود. عشق به مبدأ وجود و بهاء اتم و مجلای اکمل و اوسع حضرت باری بود. این عشق کجا و عشقی که در مجالس و محافل از او دم می‌زنند کجا؟

عشقی که با اندک تغیر و تبدل در توقّعات و انتظارات مبدل به یأس و ناامیدی و سردی و نفور از معشوق شود کجا، و عشقی که به مولای خود بگوید: اگر هزار بار مرا قطعه قطعه کنند و باز زنده کنند دست از تو بر نمی‌دارم کجا؟! این عشق بر اساس فهم و یقین و ادراک حقیقت است، و آن عشق بر اساس جاذبه‌های توخالی و اعتباری و تبلیغات و اشاعات و امور بی پایه و اساس است؛ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! ولذا می‌بینیم جریان حادثه کربلا از لسان اولیای حقّ به نحو متمایزی از سایر جریانات بیان شده است.

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در ارتباط با این حادثه می‌فرماید:

مُنَاخُ رِکَابٍ وَ مُصَارِعُ عَشَّاقٍ، شُهَدَاءٌ، لَا یَسْبِقُهُمْ
مَنْ کَانَ قَبْلَهُمْ وَ لَا یَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.

«اینجا منزلگاه و محل بارانداز و قتلگاه عاشقانی شیفته و شیدای حضرت حقّ است. عاشقانی که نه

مانند ایشان آمده است و نه خواهد آمد.^۱»

امکان ندارد عقل انسان را از حرکت در وادی عشق منع نماید، و امکان ندارد عشق واقعی جدای از مبانی و موازین عقل براه خود برود. عقل انسان را به قرب محبوب و فناء در او دعوت می‌کند و به هر وسیله‌ای که بتوان جهت وصول به این نتیجه توسل جست ممدوح و مجاز و بلکه ملزم می‌شمارد، و به هر چه که ممکن است بعنوان عائق و سدّ راه و حاجز ورود به حریم حضرت حقّ شمرده شود تحذیر و دورباش می‌دهد.

عقل موهبتی است الهی که خدای متعال برای تصحیح مسیر و انطباق فکر و عمل با واقع و نفس الأمر، و بالتّیجه حرکت به سوی مقصد اقصی و غایت قُصوی و فعلیّت کلیّه استعدادهای نهفته بشری و کمال مطلوب به انسان عطاء نموده‌است؛ و همین عقل انسان را به سمت سیّدالشّهداء و فناء در او و تسلیم و تفویض تمام شراشر و جودی و آثار حیات به او دعوت می‌کند. او دیگر نمی‌تواند به عنوان

^۱ بحار الأنوار، از «خراج و جرائح» ج ۴۱، ص ۲۹۵

حاجز و مانع سدّ راه وصول به آن حضرت قرار گیرد، تا انسان مجبور گردد برای وصول به این هدف از نیرو و قدرت عشق بهره‌گیرد. و اگر چنانچه عقلی در این میان بخواهد مانعی بوجود بیاورد و با طرح قضایا و قیاساتی انسان را از این نعمت عظمی و سعادت دارین محروم نماید، آن عقل عقل نیست بلکه قوه واهمه و متخیله است که بجای عقل خود را جا زده است و قیاسات خود را موجّه نشان می‌دهد؛ و انسان باید با رجوع به حقائق متقنه و مبانی رصین و اصول موضوعه به حقیقت و کنه قضایای عقلانی پی ببرد و از آنها مدد طلبد و راه خود را منطبق با حقّ و واقعیت و بدور از وساوس و توجیّهات نفسانی قرار دهد. و در اینجا به این نکته می‌رسیم، و علّت تشویق و ترغیب ائمه علیهم‌السّلام نسبت به اقامه مجالس عزای سیّدالشّهدا علیه‌السّلام روشن می‌شود.

و لذا اینکه برخی می‌گویند : حضرت ابالفضل العباس در روز عاشورا اگر می‌خواست براساس عقلش عمل کند ، باید هنگامی که وارد شریعه فرات

شد از آن آب می خورد ؛ چراکه هر عقلی حکم میکند بر اینکه اگر انسانی تشنه است و ساعت ها را به تشنگی گذرانده است باید آب بخورد و رفع عطش بکند ؛ زیرا انسان اگر سیراب باشد توان او بیشتر و در نتیجه بهتر میتواند از امام خود حمایت کند ، ولکن آن حضرت براساس عشق عمل نمود و از خوردن آب امتناع ورزید ، کلام صحیحی نمی باشد.

در جواب باید گفت: عقلی که بر این مساله حکم میکند عقل تکامل یافته نمی باشد بلکه عقل عادی و عقلی است که امروزه بر انسانها و جوامع دنیا حکومت میکند خواه صورت و رنگ دینی بخود گرفته باشد و یا نه.

اما آن عقلی که در نفس حضرت ابوالفضل سلام الله علیه تبلور پیدا کرده است عقل متکامل است و همان عقل راه را به او نشان داده و مسیر را برای او معین می کند . عقلی که صبر می کند تا یک یک از برادرانش جلوتر از خود او و در مقابل چشمان او به میدان رفته و خود را فدای امام زمان خودشان بکنند. و این عقل همان عقلی است که در شریعه فرات به

سراغ او می آید و او را از نوشیدن آب در مهمترین و حساس ترین وقت منع می کند.

این عقل می آید و آن محبت و علاقه و ربط حضرت ابوالفضل را با سیدالشهدا علیه السلام برای او ترسیم می کند یعنی آن وحدت و اتحاد و جودی و ربطی که حضرت ابوالفضل با سید الشهداء علیه السلام دارد به آن حضرت اجازه نمی دهد تا خود را از نقطه نظر التذاذات ظاهری و تمتعات دنیوی در سطحی برتر و بهتر از امام حسین علیه السلام قرار دهد. و لذا هنگامی که آن حضرت آب را به دهان نزدیک می کند آن جنبه عقلانی در نفس مطهر او با جنبه معرفت و اتصال به امام علیه السلام وحدت پیدا کرده، او را از نوشیدن آب باز می دارد.

جلوه عالم فروغ روی حسین است

شاعر اهل بیت: فؤاد کرمانی در این مضمون سروده است:

نور وجود از طلوع روی حسین است *** ظلمت

امکان، سواد موی حسین است

شاهد گیتی به خویش جلوه ندارد *** جلوه عالم

فروغ روی حسین است

مَشِي قَدَمِ رَا وِصُولِ ذَاتِ قَدَمِ نِیْسْت *** جَنْبِش

سالک به جستجوی حسین است

ذاتِ خِدا لا یُریِ اسْتِ رُوزِ قِیامتِ *** ذِکْرِ لِقائِ بَر

رُخِ نِکویِ حِسینِ اسْتِ

جانِ نِدهمِ جِزِ بَهِ آرزویِ جِمالِشِ *** جانِ مِرا دِل

بَهِ آرزویِ حِسینِ اسْتِ

عاشِقِ او رَا چَهِ اعْتِناستِ بَهِ جَنّتِ *** جَنّتِ

عِشّاقِ، خاکِ کویِ حِسینِ اسْتِ

عالمِ وِ آدمِ کَهِ مِستِ جِامِ وِ جِودِندِ *** مِستیِ اینِ

هَر دِوِ ازِ سِبویِ حِسینِ اسْتِ

ذاتِ خِدا رَا مِجِوِ ولیِ بَهِ صِفاَتِشِ *** نِیکِ نِظَر

کَن کَهِ خُلُقِ وِ خویِ حِسینِ اسْتِ

حِضرتِ حَقِّ رَا بَهِ عِشْقِ خِلقِ چَهِ نِسبتِ ***

مِسالَهِ عِشْقِ گِفتِگویِ حِسینِ اسْتِ

عاشِقِ او رَا چَهِ غَمِ زِ مِرگِ طِبیعتِ *** زِندِگیِ

عارِفانِ بَهِ بویِ حِسینِ اسْتِ

دِرِ غَمِ اوِ آبِ رویِ ماِ بَهِ حِقیقتِ *** مِوجبِ

غِفرانِ بَهِ آبِرویِ حِسینِ اسْتِ

عِقلِ فِؤادِ ازِ خِودِ اینِ فِروغِ نِداردِ *** جِلوهِ اینِ

قطره هم ز جوی حسین است^۱

جهل محدث نوری نسبت به مقام حضرت

ابالفضل علیه السلام

مرحوم نوری در کتاب خود که در أحوالات

سلمان فارسی نوشته است، إثبات أفضلیت وی را

بر حضرت أبا الفضل العباس علیه السلام نموده

است

ما اینک در صدد بیان این مسائل نیستیم، و وقت

و مجال نیز اجازه نمی‌دهد در تنقید آراء بعضی

بپردازیم؛ ولی همین قدر می‌خواهم عرض کنم:

صاحب «فصل الخطاب» کتاب مضرّ و بدون ارزش

علمی و مخالف با آراء اساطین مذهب مثل شیخ

صدوق و سیّد مرتضی و شیخ الطائفة الحقّة المحقّة

و أمثالهم، صاحب همان کتاب أحوال سلمان فارسی

است که در آنجا به إثبات افضلیتش بر قمر بنی هاشم

قلمفرسائی نموده است.

آخر کسی نبود که بدین مردمان بدون تعمّق

^۱ نور ملکوت ج ۴ ص ۸۴؛ شمع جمع ص ۱۹۱.

بگوید: چه کسی شما را در موقف إخلاص و خلوص و ولایت و شرف و امامت، و جرح و تعدیل، و بهشت و جهنم نشانده است تا وظیفه خود بدانید که مقام قمر بنی هاشم را که هزاران نفر مثل سلمان باید کفشداری و خاکروبی صحن و درگاه او را بنمایند، از مقام سلمان پائین تر بدانید؟^۱

فتح باب تجلیات ذاتیه مرحوم قاضی توسط

حضرت أباالفضل العباس

توضیح آنکه: مرحوم قاضی پس از سیر مدارج و معارج و التزام به سلوک و مجاهده نفس و واردات قلبیه و کشف بعضی از حجاب‌های نورانی، چندین سال گذشته بود و هنوز وحدت حضرت حق تعالی^۲ تجلی ننموده و یگانگی و توحید وی در همه عوالم در پس پرده خفا باقی بود، و مرحوم قاضی به هر عملی که متوسّل می شد این حجاب گشوده نمی شد. تا هنگامی که ایشان از نجف به کربلا برای زیارت تشرّف پیدا کرده و پس از عبور از خیابان

^۱ امام شناسی ج ۱۴ ص ۱۴۸

^۲ الله شناسی، ج ۱، ص ۲۰۶؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۷۰.

عبّاسیّه (خیابان شمالی صحن مطهّر) و عبور از در
صحن، در آن دالانی که میان در صحن و خود صحن
است و نسبتاً قدری طویل است، شخص دیوانه‌ای با
ایشان می‌گوید: «أبو الفضل كعبة أولياء است.»

مرحوم قاضی همین‌که وارد رواق مطهّر می‌شود
در وقت دخول در حرم، حال توحید به او دست
می‌دهد و تا ده دقیقه باقی می‌ماند؛ و سپس که به حرم
حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف
می‌گردد، در حالی که دست‌های خود را به ضریح
مقدس گذاشته بود، آن حال قدری قوی‌تر دست
می‌دهد و مدت یک ساعت باقی می‌ماند؛ دیگر از آن
به بعد مرتّباً و متناوباً و سپس متوالیاً حالت توحید
برای ایشان بوده است.

رَزَقْنَا بِمُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ وَ أُخِيهِ
أَبِي الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ كَمَا رَزَقَهُ بِهِمْ وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمُتَّبِعِينَ
بِمِنهَاجِهِ فِي فَقْرِهِ إِلَى اللَّهِ وَ تَبَتُّلِهِ إِلَيْهِ، وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ
[علیه].^۱

^۱ «اقسام تجلیات بر چهار گونه است:

اول تجلیات فعلیه: و آن چنان است که سالک، فعلی را که از او سر می‌زند

از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از موجودی دیگر می‌یابد. یا آنکه فعلی را که از مردم سر می‌زند آن را از آنها نمی‌بیند، بلکه آن را قائم به دیگری ادراک می‌کند؛ مثل آنکه ادراک کند تمام حرکات و سکون و رفت و آمد و تکلم مردم، همه و همه قائم به یک ذات است و بس.

دوم تجلیات صفاتیّه: و آن چنان است که سالک صفتی را که راجع به اوست از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از ذات دیگری ادراک می‌کند؛ مثلاً سخنی را که می‌شنود خود را شنونده نمی‌یابد، بلکه سامع را دیگری می‌بیند. یا چیزی را که می‌بیند خود را بیننده آن نمی‌بیند، بلکه موجود دیگری را بیننده می‌بیند. و هم‌چنین نسبت به صفات دیگر؛ و هم‌چنین صفاتی که در سایر افراد مردم است، همه آنها را از علم و قدرت و سمع و بصر و حیات از دیگری ادراک می‌کند.

سوم تجلیات ذاتیّه: و آن چنان است که سالک صفت را با قیوم آن معاً به طور اسم ادراک می‌کند؛ مثلاً در موقعی که می‌شوند، سمع و شنونده را ذات دیگری می‌یابد، و حیّ و علیم و بصیر و قدیر را دیگری ادراک می‌کند. و هم‌چنین در بقیّه موجودات و سایر افراد مردم اسماء را از آنها نمی‌بیند، بلکه همه اسماء را اسم خدا می‌یابد.

چهارم تجلی ذات: و آن چنان است که سالک اصل حقیقت وجود خود را یا موجود دیگر یا همه موجودات را از ذات اقدس حق می‌بیند. و در بعضی از اصطلاحات این تجلی را نیز تجلیات ذاتیّه گویند.»

